

بسم الله الرحمن الرحيم

## طنز ملیح و شوخی مدیح،

همراه نمونه‌هایی از طنز و شوخی در متون کهن

حسین متقی [hosseinmottaghi@yahoo.com](mailto:hosseinmottaghi@yahoo.com)

---

واژگانی همچون: «خنده»، «شوخی»، «بذله‌گویی»، «شوخی طبعی»، «مطایبه»، «هزل»، «هجو»، «جوک»، «لطیفه»، «فکاهی»، «طنز» و ... کلماتی نامأنوس و نامتجانس در زندگی اجتماعی امروز ما نیستند و به هر حال به میزان درک و آگاهی‌مان، همگان در باره‌ی آن‌ها و ماهیت درونی‌شان، به نوعی از دیگران چیزهایی شنیده یا خود در میان سطور کتب مختلف، مطالبی دیده و خوانده‌ایم و جای بسی خوشوقتی است که کسانی از پژوهشگران طنزپرداز هم اختصاصاً به عنصر «طنز» و متعلقات<sup>۱</sup> آن از زوایای مختلف تاریخی<sup>۲</sup>، ادبی و روانشناختی، طنزپردازی و هجونگاری<sup>۳</sup> و شرح احوال طنزسرایان<sup>۴</sup>، واژگان طنز و شوخی طبعی<sup>۵</sup> و حتی کتاب‌شناسی<sup>۶</sup>، مقاله‌شناسی<sup>۷</sup> و نشریات طنز<sup>۸</sup>، به فراخور درک و توان خود بدان به تفصیل یا اجمالی پرداخته‌اند؛ لیکن خالی از لطف نخواهد بود که در این مجال، اندکی به بررسی اجمالی مفهوم دقیق واژه‌ی «طنز» و تعریف آن از دیدگاه کارشناسان و متخصصان مباحث ادبی و فرق آن با هجو و هزل، بپردازیم.

علامه علی‌اکبر دهخدا در *لغت نامه‌اش* "طنز" را «فسوس کردن، فسوس داشتن، بر کسی خندیدن، عیب کردن، لقب کردن، سخن به هرز گفتن، طعنه و سخریه» معنی کرده و دکتر شفیع کدکنی آن را در اصطلاح ادبی «تصویری هنری از اجتماع نقیضین» می‌داند. نیز گفته شده: «طنز Satire یکی از ویژگیهای ادبیات ایران و

دیگر کشورهاست و آن شعر یا نثری است که در آن حماقت یا ضعف‌های اخلاقی، فساد اجتماعی و یا اشتباهات بشر، با شیوه تمسخرآمیز بازگو شود. مردمی که نتوانند صریحاً نظرات خود را بیان کنند، از راه سخنانِ دو پهلو، غیر صریح و خنده‌ناک و گاهی گزنده، انتقادهای خود را اظهار می‌کنند. هجو و هزل جنبه تندتر و گزنده‌تری دارند، ولی طنز صراحتِ تعبیراتِ هجو را ندارد و اغلب غیرمستقیم و به تعریض، عیوبِ کسی را بازگو می‌کند.<sup>۹</sup> دکتر حلبی معتقد است «طنز، در انگلیسی معادل Scoffing یا به تعبیر دقیق‌تر Ironical Mockery به معنی به مسخره از فردی یا جمعی سخن گفتن و استهزاء کردن و در اصطلاح ادبی نوعی از آثار ادبی که در برشمردن زشتی‌ها و رذایل فردی یا جمعی و آگاهانیدن مردم از آن‌ها، می‌کوشد یا به تعبیر دیگر اظهار یک معنی بر خلاف آن معنی که ظاهراً و لفظاً بیان شده است و فرق آن با هجو یا هجاء در این است که طنز در حالی که غالباً با استهزای بسیار و کنایه‌های بیشماره همراه است و اغلب از هجاء مؤثرتر است، اما صراحت تعبیرات و مفاهیم هجو را ندارد، یعنی اغلب غیر مستقیم و به تعریض و تلویح، عیوب یا نقائص کسی یا جمعی را بازگویی می‌کند ... و با این تعریف، طنز را نوعی از ایهام می‌توان خواند که در آن نیز لفظی می‌آورند که دارای دو معنی نزدیک و دور از ذهن باشد و آن را طوری بکار می‌برند که شنونده از معنی نزدیک آن به معنی دور منتقل شود». <sup>۱۰</sup> در *دانشنامه ادب فارسی* <sup>۱۱</sup> در توضیح و تعریفی نسبتاً جامع‌تر آمده است: «طنز به معنی مسخره کردن و طعنه زدن و در اصطلاح ادبی، شعر یا نثری است که با دستمایه طعنه به تمسخر و نشان دادن معایب، زشتی‌ها و مفاسد فرد و جامعه می‌پردازد. به بیان دیگر طنز اشاره و تنبیهی است اجتماعی که هدفش اصلاح است نه مردم آزاری. طبیعت طنز بر خنده استوار است، اما بر خلاف کمدی، خنده در طنز هدف نیست، بلکه وسیله‌ای است برای نشان دادن کاستی‌ها و توجه

دادن به آن‌ها. طنزنویس با درست نمایی و اغراق در ناهنجاری‌ها، سعی در آفتابی کردن و نشان دادن اختلاف عمیق وضع نابسامان موجود با صورت آرمانی دارد. به عبارت دیگر طنزنویس هنگامی که به موضوع معینی می‌خندد و آن را انکار می‌کند، در واقع آرمان مثبت خود را که در جهت مخالف آن قرار دارد، به تصریح یا تلویح، به خواننده عرضه می‌دارد».

در ادبیات دینی ما به «شادابی، نشاط، نیک‌خویی و خوش‌رویی و مزاح» تأکید فراوان شده از جمله کلام نورانی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله: «إِنَّ أَحْسَنَ الْحَسَنِ خُلُقُ الْحَسَنِ» (بهترین نیکویی‌ها، داشتن خُلق و خوی نیکوست)؛ شوخ طبعی، بشاش بودن، خنده‌رویی و بالمآل «خندانیدن» و «شاد کردن» و «ادخالِ سرور در قلب مؤمن» نیز از لوازم طبیعی و لاینفک این خوی نیکوست؛ فراوان در احادیث معصومین علیهم السلام تأکید شده که «خنده را بر لب و غم و اندوه را در دل نهید»؛ «مبادا که حزن و اندوه قلب خود را برآوردید، چه، این خوی از صفات منافقان است!» و نظایر آن‌ها و جالب اینکه خود حضرات ائمه علیهم السلام هم در سیره و عمل چنین بوده‌اند: در برخی مصادر آمده: «کان رسول الله صلی الله علیه و آله یزح و لایقول إلا الحق» (پیامبر خدا - که درود خداوند بر او خاندانش باد - مزاح می‌فرمود، ولی جز حق و راستی را نمی‌گفت)<sup>۱۲</sup>؛ «کان النبی یضحک حتی تبدو نواجذه» (رسول خدا - که درود خداوند بر او خاندانش باد - می‌خندید به حدی که دندان‌های مبارک جلوی آن حضرت دیده می‌شد)؛ «قال رسول الله: لاخیر فیمن لایطرب» (در آن کسی که طربناک نمی‌شود، خیری نیست)؛ و نیز فرمود: «کلّ کریم طروب» (هر کریمی طربناک می‌شود)؛ ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه (ج ۵، ص ۳۳۰) نقل می‌کند: «پیر زنی انصاری پیش پیامبر (ص) آمد و از او خواست دعایش کند تا اهل بهشت باشد؛ پیامبر فرمود: «پیر زنان به بهشت وارد

نمی‌شوند!"؛ پیرزن دلتنگ شده و بگریست؛ پیامبر تبسم کرده، آیه‌ی شریفه‌ی ﴿إِنَّمَا أَنشَأْنَاهُنَّ إِنشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَاراً﴾<sup>۱۳</sup>؛ پیر زن خوشحال شد و برفت<sup>۱۴</sup>. حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام هم مزاح می‌کرده است و حتی مخالفان آن حضرت (همچون عمرو العاص) با ریاکاری و تزویر، این صفت را برای او عیب گرفته و او را اهل «دُعابة» می‌خوانده‌اند<sup>۱۵</sup>؛ به عنوان نمونه‌ی عملی دیگر در روایتی وارد شده است: «روزی حضرت رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، با حضرت امیرالمؤمنین، علیه السلام، خُرما تناول می‌فرمودند، حضرت پیغمبر پنهانی از حضرت امیر، هر خرما [را] که تناول می‌فرمودند، دانه آن‌را پیش حضرت امیر می‌گذاشتند؛ چون خرماها تمام شد، پیش حضرت پیغمبر دانه [ای] نبود و پیش حضرت امیر، بسیار جمع شده بود؛ پس حضرت پیغمبر فرمودند که: "مَنْ كَثُرَ نَوَاهُ فَهُوَ أَكُولٌ"؛ حضرت امیر هم فرمودند که: "مَنْ أَكَلَ نَوَاهُ فَهُوَ أَءَكْلٌ!"<sup>۱۶</sup>؛ در جای دیگری پیامبر (ص) فرمودند: «دَخَلَ نُعَيْمَانُ الْجَنَّةَ ضَاحِكًا لِأَنَّهُ كَانَ يَضْحَكُنِي...» (نُعَيْمَانُ<sup>۱۷</sup> به بهشت درآمد، زیرا مرا می‌خندانید؛ و این به سبب آن بود که پیامبر بر او وارد شد و او رَمَدَ [= آب مروارید] داشت، ولی دید که خرما می‌خورد؛ فرمود: "با رمدی که داری خرما می‌خوری؟" گفت: "آن را از طرفِ دیگر می‌خورم!" پیامبر خندید به نحوی که دندانهایش پیدا شد؛ امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده: «أَجْمُوا هَذِهِ الْقُلُوبَ وَ التَّمَسُوا لَهَا طَرَائِفَ الْحِكْمَةِ...» (به این قلب‌ها راحتی برسانید و نکته‌های تازه را بجویید، زیرا دل‌ها نیز مانند بدن‌ها ملال گیرند و نفس هوی را برمی‌گزیند و آرامی را می‌پسندد، به هُو و بازی علاقمند می‌شود... راحت خود را طلب می‌کند و از عمل‌گریزان می‌گردد و لذا اگر نفس را از این امور بازداشتی، ناتوان گردد و اگر مهملش بگذاری هلاکش سازی) یا در جایی دیگر (نَهْجُ الْبَلَاغَةِ حَكْمَتُ ۸۸۶) فرموده است: «السَّبَابُ مَزَاحُ النُّوْكَى، وَ لِأَبْسَ بِالْمَفَاكِهِةِ يَرْوِّحُ بِهَا الْإِنْسَانَ عَنِ نَفْسِهِ وَ

يُخْرِجُ عَنْ حَدِّ الْعَبُوسِ (دشنام گویی، شوخی سبکسران است و حال آنکه شوخ طبعی را ترسی نیست، چه، انسان بدان از دستِ نفسِ رهایی می‌یابد و از حدّ ترشروی بیرون می‌آید)»<sup>۱۸</sup>. در مراجعه به متون دینی به کلمه‌های نورانی دیگری از پیامبر اسلام، حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و خاندان مطهرش، حضرات معصومین علیهم السلام، همچون: «المؤمن دعبٌ لعبٌ و المنافق قطبٌ و غضبٌ»؛ «ما من مؤمن إلا و فيه الدُّعابة»؛ «فإنّ المداعبة من حسن الخلق و إنّك لتدخل بها السرور على أخيك»؛ «إنّ الله يحبّ المداعب في الجماعة بلا رفث» و ... برمی‌خوریم که همواره شوخ طبعی و خنده‌رویی (تَوَام با میانه‌روی و اعتدال) را برای شیعیان خود توصیه نموده و از آنسان را از ترش‌رویی و عبوس بودن بازداشته‌اند.

استاد بزرگوار، دکتر علی اصغر حلبی به نقل از شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید (ج ۱۹، ص ۱۶) می‌نویسد: «بسیاری از بزرگان علم و حکمت، اهل شوخی و مزاح بوده‌اند؛ اما البته در این راه به میانه روی و اقتصاد رفتار می‌کرده‌اند، نه زیاده روی و اسراف، زیرا اسراف در این کار صاحبان آن را به خلاعت، یعنی گسیختگی و بی‌بند و باری می‌کشاند و شاعر نیک سروده است:

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| طبع غمگین خود ز راهِ مزاح  | کن کمی راحت و، قراری ده     |
| لیک چون در طریقِ هزلِ افنی | راهِ معقـــــول را قراری ده |
| آن قدر مع نمک کُنی به طعام | هزل را قدر و اعتباری ده».   |

و سنایی غزنوی نیز این معنی را نظم کرده است:

|                         |                                        |
|-------------------------|----------------------------------------|
| هیچ بی‌هزل جدّ بنماید   | بی‌نمک دیگ هیچ خوش نآید                |
| تا نگردد ز من چو ممتحنی | که مزاحست ملح هر سخنی» <sup>۱۹</sup> . |

یا راوندی در کتابِ راحة الصدور گوید:

«هزل همه سال آب مردم ببرد جدّ همه ساله جان مردم بخورد»<sup>۲۰</sup>.

حقیقت این است که تعیین خطوط قرمز شوخی و تشخیص مرزهای مشروع بذله‌گویی همواره برای مردم ناشناخته مانده و به راستی آگاهی بر مقدار معتدل آن سخت دشوار است! از آن‌جا که مردم نوعاً نمی‌توانند حدود صحیح و معقول شوخی و بذله‌گویی را رعایت کنند، برای پرهیز از افتادن در کینه‌ها و عداوت‌ها، معصومین علیهم السلام شیعیان را، در مقابل تشویق به شوخ طبعی محدود، فراوان به پرهیز از «شوخی بدون مرز» دعوت نموده و به میانه روی در این امر مهم توصیه فرموده‌اند؛ فرمایش‌هایی<sup>۲۱</sup> همچون: «یا علی! لاتمزح فیذهب بهاؤک» (یا علی! زیاده از حدّ شوخی مکن، که شوخی در هیبت آدمی نقصان آورد)؛ «آفة الهیة، المزاح» (شوخی به شخصیت آدمی آسیب زند)؛ «لاتمزح فیجتراً علیک» (شوخی بدون مرز با یکدیگر، حرمت و هیبت آدمی را بشکند و آن‌ها را نسبت به همدیگر جری سازد)؛ «من قلّ عقله، کثر هزله» (یاوه‌گویی بیش از حدّ و مرز، نشانه‌ای از نقصان عقل است)؛ «لاتهزل فتحقّر» (یاوه‌سرایی را واگذار که دیگران سبکت می‌شمارند)؛ «کثرة الهزل آفة الجهل» (شوخی و یاوه‌سرایی بیش از حدّ نشانه‌ی نادانی است)؛ «من کثر هزله بطل جدّه» (شوخی بیش از حدّ، کلام جدّ آدمی را زایل نماید)؛ «من کثر مزاحه قلّ وقاره» (شوخی بیش از اندازه، وقار و هیبت آدمی ببرد)؛ و ... که جلگگی ناظر به افراط در شوخی کردن، هزل‌گویی و پا را فراتر گذاشتن از حدود، مرز و خطوط قرمز شوخی است.

نگارنده‌ی سطور در مقدمه‌ی کتاب خویش، با عنوان: *طنزنامه* به تفصیل، به موضوع «طنز» پرداخته و در ادامه‌ی آن بیش از ۱۵۰۰ عنوان کتاب دستنویس و خطّی مرتبط با موضوع طنز، فکاهی، هجو و هزلی، پرداخته و معرفی نموده که

الحمد لله، اکنون زیر چاپ می‌باشد. اینک نمونه‌هایی از طنز اصیل و کهن که از کتاب **طنزنامه** انتخاب شده، با هم مرور می‌کنیم<sup>۲۲</sup>:

۱. مردی در باره‌ی زن خود به ابوالعیناء گلایه کرد؛ ابوالعیناء پرسید: "آیا می‌خواهی که او بمیرد؟" گلایه کننده گفت: "نه"، ابوالعیناء پرسید: "چرا نه؟"، گفت: "برای اینکه می‌ترسم از شادمانی بمیرم!"

۲. اشعب، سلّه‌ساز یا زنبیل بافی را دید که زنبیلی می‌سازد؛ گفت: "آن را وسیع بساز؛" زنبیل باف گفت: "این کار به تو چه ربطی دارد و به حال تو چه تفاوتی می‌کند؟" گفت: "شاید خداوند آن در آن برای من چیزی هدیه فرستد!"

۳. گفته‌اند طمعکارتر از اشعب نبود، مگر سگش، [روزی] صورت ماه را در [آب] چاه دید و گمان برد که قرص نان است، پس خود را در چاه انداخت و آن را طلب می‌کرد تا هلاک شد!

۴. طلخک گفت: "خوابی دیده‌ام نیمه راست و نیمه دروغ"، گفتند: "چگونه؟" گفت: "در خواب دیدم که گنجی بر دوش می‌برم، از گرانی آن بر خود ریستم! چون بیدار شدم دیدم جامه خواب آلوده است و از گنج [هم] اثری نیست!"

۵. جنازه‌یی را با راهی می‌بردند؛ جُحا با پدر خود ایستاده بودند، از پدر پرسید: "بابا در اینجا چیست؟" گفت: "آدمی"، گفت: "کجایش می‌برند؟" گفت: "به جایی که نه خوردنی و نه نوشیدنی و نه پوشیدنی و نه نان و نه آب و نه هیزم و نه آتش و نه زر و سیم و نه بوریا و گلیم دارد"، گفت: "بابا مگر به خانه ما می‌برند!"

۶. جُحا روزی به بازار می‌رفت تا خری بخرد؛ مردی او را دید و پرسید: "کجا می‌روی؟" گفت: "به بازار تا خری بخرم؛" مرد گفت: "بگو این شاء الله؛" جحا گفت: "چه لازم کرده است که چنین بگویم، خر در بازار است و پول در جیبم." چون به بازار رسید پولش را دزدیدند؛ وقتی باز می‌گشت، باز مرد را دید و گفت: "از کجا می‌آیی؟" گفت: "از بازار می‌آیم این شاء الله، پولم را زدند این شاء الله، خر نخریدم این شاء الله...!"
۷. در خانه جحا بدزدیدند؛ او برفت و در مسجدی برگرد و به خانه می‌برد؛ گفتند: "چرا در مسجد برگشته‌ای؟" گفت: "در خانه من دزدیده‌اند، خداوند این در دزد، را مش‌شناسد، دزد را به من سپارد و در خانه خود باز ستاند!"
۸. شخصی در باغ می‌رفت، صوفی و خرسی در باغ دید، صوفی را می‌زد و خرس را هیچ نمی‌گفت، گفت: ای مسلمان، آخر من کم از خرسم، چرا او را می‌زنی و خرس را نمی‌زنی؟ گفت از بهر آن‌که خرس می‌خورد و همین‌جا می‌ریزد و تو می‌خوری و هم می‌بری!"
۹. طفیلی<sup>۲۳</sup> را پرسیدند که اشتها داری؟ گفت: من بینوا در جهان همین متاع دارم!"
۱۰. طفیل العرائس را گفتند: "دو - دو تا چند می‌شود؟" گفت: "چهار تا کلوچه!"
۱۱. طبیبی را دیدند که هر گاه به گورستان رسید ردا در کشیدی سبب آتش سؤال کردند، گفت: "از مردگان گورستان شرم می‌دارم که بر هر که می‌گذرم ضربت من خورده است و بر هر که می‌گذرم از شربت من مرده!"
۱۲. روزی بهلول را گفتند: "دیوانگان را بشمار"، گفت: "این کار به درازا می‌کشد، بگذارید عاقلان را بشمارم!"

۱۳. هارون الرشید از بهلول پرسید که: "دوست ترین مردم نزد تو کیست"، گفت: "آنکس که شکم مرا سیر کند"، گفت: "اگر من شکم ترا سیر کنم مرا دوست داری؟" گفت: "دوستی نسیه نباشد!
۱۴. بهلول را گفتند: "ایمان ابوبکر را با ایمان ثقلین سنجید و ایمان او گران تر بر آمد"؛ بهلول گفت: "حتماً ترازو عیب داشته است!
۱۵. ابراهیم شیبانی گفت: "به بهلولِ مجنون برگذشتم و او حلوا می خورد؛ گفتم بخشی نیز به من ده"، گفت: "این حلوا مال من نیست، از آن عاتکه دختر خلیفه است، فرستاده است که من به جای او بخورم!
۱۶. روزی شیخ بهلول در زمستان و هوای سرد پای برهنه می‌دید، [علتش پرسیدند،] گفت: "ظالمی مرده است و گور او پر آتش شده است، اکنون می‌روم تا گرم گردم!"
۱۷. شخصی بجایی مهمان رفته بود و آنجا شوله پخته بودند، آن شخص هر شوله که سرد میکرد پسرهای خود صاحبخانه می‌خوردند! وقتی که برآمد شخصی از او پرسیده که بخانه فلانی بچه کار رفته بودی؟ گفت رفته بودم که شوله برای پسرهایم سرد کنم!
۱۸. شخصی تُنگ فروش بود؛ تُنگ‌ها را بار خر کرد و برد شهر که بفروشد؛ خر روی یخ‌ها سُر خورد و افتاد روی زمین، تمام تنگ‌ها شکست؛ مرد برگشت خانه؛ وقتی که رسید توی خانه، دید زنش گریه می‌کند؛ [با بی‌حوصلگی] پرسید: "چته؟" زنش گفت که: "گربه رفته روی تاقچه و کاسه چینی‌ها را شکسته!" مرد رویش را بالا، آسمان کرد (به سمت آسمان کرد) و [با عصبانیت] گفت: "ای خدا، این کارها که تو می‌کنی، اگر من بکنم، ماست به رویم می‌ماند و توی چهار بازار (تمام بازار) می‌گرداندم؛ آن

بالاها نشستهای و نگاه می‌کنی، نه می‌دانی (بلدی)، نه می‌پرسی! گربه را، که باید سُم بدهی، پنجه (پنجول) می‌دهی تا برود تاچه و چینی‌ها را بشکند، خر را که باید پنجه بدهی، سُم می‌دهی تا بلغزد روی یخ‌ها و تنگ‌ها را بشکند!

۱۹. روستایی به شهر آمد و مهمان شهری شد؛ شهری او را حلوا آورد و روستایی باشتها بخورد آنرا؛ گفت: "ای شهری من شب و روز گزر [= هویج] خوردن آموخته بودم، این ساعت طعم حلوا چشیدم، لذتِ گزر از چشمم افتاد، اکنون هر باری حلوا نخواهم یافتن و آنچه داشتم بر دلم سرد شد چه چاره کنم؟" چون روستایی حلوا چشید بعد از این میلِ شهری کند، زیرا شهری دلش را برد، ناچار در پی دل بیاید.

۲۰. گویند معلّمی از بینوایی در فصلِ زمستان دُرّاعه [= قبای] کتان پوشیده بود؛ مگو خرسی را سیل از کوهستان در ربوده بود، می‌گذرانید، وی سرش در آب پنهان؛ کودکان پشتش را دیدند و گفتند: "استاد اینک پوستینی در جوی افتاده است و تو را سرماست آن را بگیر؛" استاد از غایتِ سرما و احتیاج درجست که پوستین را بگیرد، خرس تیزچنگال در وی زد، استاد در آب گرفتار خرس شد. کودکان بانگ می‌داشتند که: "ای استاد یا پوستین را بیاور و اگر نمی‌توانی رها کن تو بیا؛" گفت: "من پوستین را رها می‌کنم، پوستین مرا رها نمی‌کند، چه چاره کنم!؟"

۲۱. پسر یکی از بزرگان عصر می‌خواست به مادر خود کاغذی بنویسد، شعری مناسب از دیوان خواجه حافظ طلب می‌نمود، بعد از تفحص بسیار شعری پیدا کرده کاغذ را نوشت؛ رفقای مجلس کاغذ را مطالعه کرده دیدند این بیت را از خواجه نوشته است:

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ای بی‌خبر ز لذتِ شربِ مُدام

ما!

وجه مناسبت را از وی پرسیدند، در جواب بعد از تبسم و شکر خند گفته بود که تعجب از شما دارم که وجه مناسب باین وضوح را سؤال می‌نمائید و حال آنکه ابتدای شعر خطاب به مادر است؛ رفقا او را تحسین بسیار کرده و دیگر هیچ نگفتند!

۲۲. مولانا قطب الدین زنی زشت و تندخو در سفر داشت؛ روزی غلامی شتابان آمد و گفت: "دل خوش دار که خاتون بر خانه فرود آمد؛" مولانا گفت: "دل آنگاه خوش داشتمی که خانه بر خاتون فرود آمدی!"

۲۳. دهقانی در اصفهان، در خانه بهاءالدین صاحب دیوان رفت، راهش ندادند؛ حاجب را گفت: "به خواجه بگو خدا بر در ایستاده است؛" بهاءالدین او را خواست و گفت: "تو خدایی؟" گفت: "آری!" پرسیدند: "این چگونه باشد؟" گفت: "پیش از این دهخدا بودم نوآب تو بطلبم ده بستند، خدا ماند!"

۲۴. شخصی خانه به کرایه گرفته بود، چوب‌های سقفش بسیار صدا میداد؛ صاحب خانه گفت: "دل بد مدار که این چوب‌ها ذکر خدا می‌کنند!" گفت: "از آن می‌ترسم که ذکر به سجده بیانجامد!"

۲۵. کلی از حمام بیرون آمد کلاهش دزدیده بودند؛ حمامی گفت: "تو اینجا آمدی، کلاه نداشتی؛" گفت: "ای مسلمانان این سر از آن سرهاست که بی‌کلاه توانش برد!"

۲۶. یکی را زنی صاحب جمال درگذشت و مادر زن فرتوت به علّت کابین در خانه متمکن بماند، و مرد از محاورت او به جان رنجیدی و از مجاورت او چاره ندیدی تا گروهی آشنایان به پرسیدنش آمدنش؛ یکی گفتا: "چگونه‌ای در مفارقت یار عزیز؟" گفت: "نادیدن زن بر من چنان دشخوار نیست که دیدن مادر زن،

گُل به تارج رفت و خار بماند      گنج برداشتند و مار بماند!  
۲۷. یکی از ملوک بی‌انصاف، پارسایی را پرسید: "از عبادت‌ها کدام افضل‌تر  
است؟" گفت: "تو را خوب نیمروز تا در آن یک نفس خلق را نیازاری!"

این نوشتار را به قطعه‌ای از اشعار مطایبه‌آمیز شیخ عبدالله طارمی زنجانی، شاعر  
بذله‌گو و نیکو محضر در میان اهالی طارم و زنجان که در ایام قحطی زنجان (سال  
۱۳۲۰-۱۳۲۲ش)، همزمان با اشغال ایران توسط متفقین در جنگ جهانی دوم، که  
به زبان ترکی آذری در مدح چای سروده، به پایان می‌بریم:

گل منیم یانیمه جانیم سنه قوربان آجی چای  
دیزیمون طاقتیسن دردیمه درمان، آجی چای  
نه‌یه تشبیه ایلیم من سنی یوخدور عوضون  
قارشوبدور سنه بیر کوثر رضوان، آجی چای  
هر او اوده سن اولان اوردا اولور بایرام، طوی  
اولمیان اوده اولور جمله عزاخوان، آجی چای  
تازه دم سن اولاسان، منده اوزوم یورقون اولام  
شوقیله سندن ایچم بیر دولی فینجان آجی چای  
رنگ یاقوته نه گلدی نی‌یه رنگون سارالسوب  
نئجه دوندردی سنون رنگوی گیلان، آجی چای  
نئجه معشوقه‌سن عاشیقدی سنه پیر و جوان  
بلکه اعیان ونخیرچی ایله چوپان، آجی چای ...  
شیخنا گوگلون اگر چای معطر آپارور  
عزم گیلان ایله ایچ بیرچای لاکان، آجی چای

ایچمروک خارجه‌نون چایون، اگر همت ایدک

بیزه کافیدی فقط حاصلِ گیلان، آجی چای.

پانوشته‌ها:

<sup>1</sup>. در نشریه‌ی *کتاب هفته* در باره‌ی طنز و متعلقات آن در مقاطع مختلف مصاحبه‌های بسیار مفیدی با برخی طنزپردازان انجام پذیرفته، که فهرستوار به برخی از آن‌ها به اجمال اشاره‌ای گذرا به آن‌ها می‌افکنیم: «گفتگو با حسین بهزادی اندوهجودی در خصوص تاریخ طنز» (کتاب هفته: ش ۲۳۱، صص ۱۰-۱۱)؛ «گونه‌های طنز در کتاب‌های کودکان در گفتگو با مریم محبی» (کتاب هفته: ش ۱۶۵، ص ۶)؛ «چراغ "حرف اضافه" روشن در گفتگو با رضا رفیع» (کتاب هفته: ش ۲۴۸، صص ۱۶-۱۷)؛ «به قصه، به طنز بومی نگاه کن در گفتگو با منوچهر احترامی» (کتاب هفته: ش ۱۹۷، صص ۱۰-۱۱)؛ «لطفاً مرا بنویس! در گفتگو با فرهاد حسن زاده» (کتاب هفته: ش ۲۵۰، ص ۱۴)؛ «از محدودیت استقبال می‌کنم! در گفتگو با رؤیا صدر» (کتاب هفته: ش ۲۴۱، ص ۱۷)؛ «خیابان طنز: چند عکس از پیاده رو در گفتگو با فرهاد حسن زاده، رضی هیرمندی، رؤیا صدر و پروین سلاجقه» (کتاب هفته: ش ۲۵۲، صص ۱۶-۱۷).

<sup>2</sup>. در این خصوص کتب چندی نگارش یافته که به نظر می‌رسد مهم‌ترین آن‌ها دواثر نفیس دکتر علی اصغر حلبی باشد که یکی با عنوان *مقدمه‌یی بر طنز و شوخ طبعی در ایران* (تهران، انتشارات پیک، ۱۳۶۴ش) و دیگری هم *تاریخ طنز و شوخ طبعی در ایران و جهان اسلام «تا روزگار عبید زاکانی»* (تهران، انتشارات بهبهانی، ۱۳۷۷ش) منتشر گردیده است. اثر اخیر دارای یازده فصل به شرح ذیل است که قابل توجه است: ۱. هزل، ۲. هجو، ۳. علل گرایش به طنز و شوخ طبعی، ۴. شیوه‌های رایج در طنز و شوخ طبعی و بحثی در ماهیت خنده، ۵. واژگان طنز و شوخ طبعی، ۶. شوخ طبعان تازی و پارسی تا روزگار عبید زاکانی، ۷. طنز و شوخ طبعی در روزگار عباسی، ۸. ظهور دوباره‌ی ایرانیان، ۹. طنز و هجو و شوخ طبعی در دوره غزنوی، ۱۰. سلجوقیان، ۱۱. طنز و شوخ طبعی در سده‌های پنجم تا هشتم هجری. از دیگر کتبی که در این زمینه نگارش یافته باید از *تاریخ طنز در ادبیات فارسی* از حسن جوادی (چاپ سال ۱۳۸۲ش، انتشارات کاروان در تهران) هم یاد نمود.

<sup>3</sup>. برای نمونه در این موضوع به مدخل «هجونگاری در شعر فارسی...» در *دانشنامه ادب فارسی* (ج ۴، ص ۲۲۸۷) رجوع شود.

<sup>4</sup>. در این موضوع آثار چندی شکل گفته که برخی عبارتند از: *طنزپردازان ایران، از آغاز تا پایان دوره قاجار: بررسی ادبیات سیاسی، اجتماعی، انتقادی، علل اجتماعی و روانی آثار هر دوره از حسین بهزادی اندوهجودی؛ که در*

واقع جلد دوم **طنز و طنز پردازی در ایران** است، گفتنی است که در کتاب هفته: ش ۲۳۱، شنبه ۲۱ فرودین ۱۳۸۴، صص ۱۰-۱۱ گفتگویی جالب با مؤلف در باره «تاریخ طنز در ایران» انجام گرفته و وی همانجا افزوده که مشغول تهیه‌ی جلد سوم این اثر، که اختصاص به «طنزپردازان دوره‌ی پهلوی و معاصر» دارد، اشتغال دارد. **طنزآوران ارک** از یوسف نیک فام؛ **طنزآوران امروز ایران** از بیژن اسدی پور و عمران صلاحی؛ **طنزآوران جهان نمایش** از داریوش مؤدبیان؛ **طنز سرایان ایران از مشروطه تا انقلاب** از مرتضی فرجیان و محمدباقر نجف زاده بارفروش (سه جلد)؛ **طنزنویسان ایران از مشروطه تا امروز** از محمدباقر نجف زاده بارفروش و ...

<sup>5</sup> در این خصوص دکتر علی اصغر حلبی ۲۳۹ واژه و کلمه‌ی مرتبط با طنز و هجو و هزل و ... را در کتاب **تاریخ طنز و شوخ طبعی در ایران و جهان اسلام «تا روزگار عبید زاکانی»** (تهران، انتشارات بهبهانی، ۱۳۷۷ش): صص ۹۴-۱۷۷ به تفصیل معرفی نموده و از نظر لغوی مفاهیم آن‌ها را توضیح داده که بسیار ارزنده و جالب توجه است.

<sup>6</sup> باید اذعان داشت در حوزه‌ی «کتابشناسی طنز» حقیقتاً بسیار کم کار شده است و متأسفانه منابع و مصادر تفصیلی در این حوزه یا عملاً نداریم، یا بسیار اندک و محدود هستند؛ به هر تقدیر این پژوه (طنزنامه) بر آن است، گرچه در حدّ مقدمه‌ای بر کتابشناسی طنز، آن هم بیش‌تر از زوایه و نگاه نسخه‌های خطی، بتواند اندکی از جای خالی این مبحث را پر نماید (چنین بادا)! از جمله‌ی کتابشناسی‌ها در حوزه‌ی کتب چاپی می‌توان به: پژوهش‌های انجام گرفته در صدا و سیما، مؤسسه‌ی گل آقا، بخش طنز حوزه‌ی هنری سازمان تبلیغات اسلامی اشاره کرد و نیز به نحوی ملموس-تر نیز می‌توان از مقالاتی چون «نگاهی آماری به کتاب‌های طنز پس از انقلاب اسلامی» از رؤیا صدر (سالنامه گل آقا: ۱۳۷۷ش، صص ۱۶۲-۱۷۴) و نیز لیستی از کتاب‌های طنز که در سایت اینترنتی [www.bbgoal.com](http://www.bbgoal.com) یاد نمود.

<sup>7</sup> در خصوص مقاله‌های طنز و هزل و ... به جرأت می‌توان گفت حقیقتاً کار جدی و قابل قبولی صورت نگرفته است و بی‌تردید اگر چنان‌که به دقت بررسی شود، به گمان نگارنده به بیش از ده هزار مقاله بالغ خواهد شد. البته به صورت پراکنده در میان فهرست مقالات (۶ جلدی) ایرج افشار فراوان به مقاله‌های مرتبط با «طنز» برمی‌خوریم، لیکن باید به نحو مستقل به این موضوع (مقاله‌شناسی طنز) پرداخت و این خلأ را به نحوی پر کرد.

<sup>8</sup> برای نمونه می‌توان به «نگاهی به روزنامه‌های طنز و فکاهی در ایران» از محمود نفیسی در مجله‌ی **سیمرغ** اشاره کرد (رک. فهرست مقالات، ایرج افشار: ج ۶، ص ۸۰).

<sup>9</sup> **فارسی عمومی** (دانشگاه پیام نور، ۱۳۷۸ش): ص ۲۴۱.

<sup>10</sup> **تاریخ طنز و شوخ طبعی در ایران و جهان اسلام**: صص ۲-۳ و ۱۴۴.

<sup>11</sup> **دانشنامه ادب فارسی**: ج ۲، ص ۹۳۴.

<sup>12</sup> **محاضرات الادباء** (بیروت، ۱۹۶۱م): ج ۲، ص ۲۸۳.

<sup>13</sup> .سوره‌ی واقعه (۵۶)، آیه‌ی ۳۵: «ما ایشان را باز می‌آفرینیم و آنگاه دوشیزگانشان می‌کنیم».

<sup>14</sup> این داستان از سوی جامی به نظم در آمده و در کتاب **هفت اورنگ**، ضمن منظومه‌ی **سیحۃ الابرار** وی درج شده است.

---

<sup>15</sup>. در خطبه‌ی ۸۳ *نهج البلاغه* بدان اشاره شده است.

<sup>16</sup>. این داستان در ضمن *مطایبات پیامبر صلی الله علیه و آله و حضرات معصومین علیهم السلام* ذیل نسخه‌ی دستنویس شماره‌ی «۶۰۰۸» (برگ ۲۲۶ب - ۲۲۸ الف) موجود در کتابخانه‌ی آیت الله العظمی مرعشی نجفی (ره) در قم آمده است.

<sup>17</sup>. نام یکی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله بوده است.

<sup>18</sup>. *تاریخ طنز و شوخ طبعی در ایران و جهان اسلام*: صص ۲۲-۲۳ و ۱۶۶.

<sup>19</sup>. *تاریخ طنز و شوخ طبعی در ایران و جهان اسلام*: ص ۲۸.

<sup>20</sup>. *تاریخ طنز و شوخ طبعی در ایران و جهان اسلام*: ص ۶۵۱.

<sup>21</sup>. *میزان الحکمه*: ج ۹، صص ۱۳۹-۱۴۵.

<sup>22</sup>. مصادح حکایات ذیل در کتاب *طنزنامه* محفوظ است.

<sup>23</sup>. استاد دکتر حلبی درباره‌ی «تطفیل» و «طفیلی» می‌نویسد: «تطفیل، [در لغت] طفیلی شدن ... و آن عبارت است از دخول در سفره مردمان برای خوردن طعام و نان است، بی‌آنکه شخص را دعوت کرده باشند و آن را از لثامت و پست فطرتی دانسته‌اند ...؛ تطفیل معمولاً شکل حضور ناخوانده در مجالس عروسی و بزم‌های ولائم و یا محافل دوستانه مردم از سویی و شکمبارگی و پرخوری از سوی دیگر دارد.